شاگرد مدرسه عشق

ایستاده بودم ساك به دست و حیران ، نور چراغ های قرمز و سبز زلف های یادم را پریشان می کرد . مبهوت عکس حجله بودم . سرما می دوید روی کف خیابان و سوزن سوز خود را فرو می کرد توی پنجه های کرختم . لبخندش معصومانه بود و مثل همیشه نجیب ، "مسعود" قاب عکس آرام تر از هر روز بود . ته مردمك چشمهایش حس غریبی بود مثل اینکه داشت با من حرف می زد ، خوش اومدی معلم ، کلاس امروز کجاست ؟ آقا ... دستی روی شانه ام آمد و صدایی از پشت سر : آقا ... برگشتم و انفجار حیرت درونم را از هم پاشید !... تو زنده ایی ... "مسعود" ... جوان سیاه پوش و محزون تلخ از هم لب گشود : نه ... ما دو قلو بودیم من "سعید"م ... "مسعود" و بغض بقیه کلامش را اسیر کرد . بی اختیار عکس را دوباره با نگاهم کاویدم : چه شباهت گمراه کننده ای .

پس درست شنیدم ، "مسعود" هم رفت . " سعید" نشسته بود کنج دیوار پشت به پشت حجله ، غمین و سر در گریبان ، شانه هایش می لرزید به اشك و ماتم و نشستم کنارش : "مسعود" بهترین شاگرد کلاسهام تو جبهه بود . داغ شدم به اندوه و ترکیدم به گریه که : این آخر کاری می دونستم قرار نیست بمونه . پر از خاطره بودم و سرشار از یادها . کم کم دیروز جلویم جان گرفت وقتی در کوچه ی باریك خاطره ها شانه به شانه "سعید" می رفتیم . چهل روز گذشته بود و "مسعود" اینك نبود .

... اتوبوس ها که از نفس ایستادند پایین پریدم ، رسیده بودیم به موقعیت . ساك سفید در دستم بی تابی می کرد . موقعیت شهدای بدر لا به لای درختچه ها و تپه ها محاصره شده بود . بعد از نیم ساعت که می چرخیدیم و خوش و بش کردیم فرمانده آمد و شروع به ساماندهی نیروها . همه رزمنده ها به واحد هایی که می خواستند پیوستند . من که از آموزش و پرورش مامورشده بودم به عنوان دبیر مجتمع رزمندگان ، ساکم را برداشتم و به سوی دل جنگل راه افتادم . جای جای جنگل لبا لب بود از حضور و چادر . قدم کشان راه سپردم تا به چادرهایی رسیدم که به عنوان کلاس درس شناخته می شد . چند چاد برزنتی به طور پراکنده در محوطه ی بازی که درخت نداشت، مجتمع رزمندگان نام گرفته بود . به سوی چادری که برزنت آن افتاده بود و داخل آن دیده نمی شد رفتم با خط کج و معوجی نوشته بودند: دفتر مجتمع بسم ا...

بهمن ماه بارانی جنوب بود و زمین با تازیانه های باد و باران آشفته و پریشان . چادر را بالا زدم و بوی دم کرده ایی ریخت به مشامم . داخل چادر تاریك بود و در گوشه ای از آن مقداری کتاب و دفتر روی هم انباشته شده بود . جوانی که دراز کشیده بود جست و برخاست و بعد از دست دادن گفت : خوش آمدی شما معلم جدیدی ؟

ساك را گوشه ای گذاشتم و به پتوها تکیه دادم و گفتم : من دبیر زبان انگلیسی ام . جوان که نامش "ناصری" بود خوشحال و شعف زده گفت : ما در این موقعیت و جاهای دیگر الان با مشکل کمبود دبیر به خصوص دبیر زبان روبه رو هستیم ، راستی اسم شریفتون چیه ؟ با خنده پاسخ دادم : کوچیك شما "حسینی" . "ناصری "از داخل جعبه ی خالی مهمات ، قوری سیاه رنگ و رو رفته ای را برداشت و از گالن پر از آبش کرد و گذاشت روی چراغ والور در همین حین رزمنده نوجوانی کتاب به دست ، برزنت را بالا زد و آمد داخل ، سلامی کرد و پرسید آقای" ناصری" ، دبیر زبان اومد ، "ناصری "لبخندی زد و دعوتش کرد به نشستن . نوجوان رزمنده که بعدها دانستم اسمش "مسعود" است وقتی فهمید من دبیر زبانم در حالیکه لیوان چای را به صورت می کشید گفت : توی همه درس ها دبیر بود بجز زبان ، گفتن امروز می آید و خواستم اولین نفر باشم که ثبت نام می کنم . وقتی نزدیك اذان مغرب از چادر می رفتیم من و" مسعود" چهار درس را با هم خوانده بودیم سرعت درکش خیلی بالا بود تیز و زرنگ .

روزهای دیگر هم او اول همه می آمد زودتر از همه دانش آموزان . دو ماهی گذشت یك روز بعد از غروب و نماز "مسعود" پیشم آمد و گفت : آقای "حسینی" بیایید برویم چادر ما . اول خواستم قبول نکنم ولی اصرار کرد . با هم راه افتادیم مقر آنها پشت یك تپه کوچك بود بعد از پایین رفتن از یك شیب خاکی چادرهای آنها در لا بلای درختان بلند پدیدار شد . "

مسعود "جلوتر رفت و گفت : بچه ها به سلامتی آقای " حسینی " "صلوات " . "صلوات" فضای چادر را خوشبو کرد . خنده کنان و سلام گویان تو رفتم با همه دست دادم ۱۵ نفری بودند . گفتم : " ماشاءالله "چهره ها همه نورانی .

یکی از آنها که فرمانده دسته بود گفت : همه توصف حوری هستن .

یك رزمنده دیگر به جمع ما پیوست که بچه ها به او می گفتند "برادر حضوری " من پرسیدم چرا برادر حضوری ؟ فرمانده دسته جواب داد : آخه آقا این برادر حضوری هر جا عکس می گیرند هر کاری دستش باشه می گذاره زمین و با سرعت در محل عکاسی حاضر می شه ، برای همین توی همه عکس ها هست . با" مسعود" نشستیم به صحبت . چشمهای شفافی داشت وقتی پرسیدم" مسعود" چند وقت است جبهه ای؟ گفت : سه ماهه فقط منتظر عملیات هستم خیلی دلم لك زده . شام خوردیم برنج و قیمه بود و شهردار چادر طبق وظیفه اش عمل کرد .

پس از ساعتی صحبت ،پاسی از شب گذشته بود که با او از چادر بیرون آمدیم .

هنگامی که توی چادر درازکش به آن شب فکر می کردم نسبت به بچه های رزمنده احساس صمیمیت فوق العاده ایی داشتم و از همه بیشتر به مسعود . همیشه چهره اش را با لبخندی معصومانه و بادگیر آبی که به تن داشت به یاد می آوردم . به چشمانم خواب نمی آمد از جا برخاستم بی سر و صدا . از لای برزنت باد سردی می آمد اورکت را روی دوشم انداختم ناخودآگاه به سمت درختان انبوه کشیده شدم ... چه جذبه ایی بود نمی دانم ، همه جا تاریك بود و ساکت . از لای درختان گذشتم در دل ظلمت شب کور سویی نور می آمد از لا بلای درختان . جلوتر که رفتم "مسعود "را دیدم که نشسته بود به دعا و ذکر با چراغ فانوسی که کنارش زیر درختی نهاده شده بود . جلوتر نرفتم دلم نیامد خلوت شبانه را به هم بزنم سوز می زد و زمزمه می کرد ...روزها سپری شد . یکی یکی و از دفتر ایام ورق خورد . صبح یکی از روزهای اواخر زمستان ، شبش یکریز باریده بود اما صبحش لطیف و پاکیزه بود . کلاس های ما تمام شده بود . توی چادرم بودم که شنیدم رزمنده ها به خط می روند توی حال و هوای خودم بودم که "مسعود" آمد . صورتش نورانی تر از همیشه می درخشید گفتم : چیه ، عجب نوری بالا می زنی لبانش گشوده شد به تبسمی آرام . خداحافظی کرد و رفت .دیگر از او سراغی نداشتم تا اینکه توی مجتمع یك موقعیت دیگر توی جنوب شنیدم زخمی شده است . امشب هم برای دیدنش آمده بودم که سر کوچه حجله اش را دیدم . باورم نمی شد ... "سعید" همچنان مغموم و شکسته حال گفت : آقای " حسینی" زخمی شده بود اما طاقت نیاورد . توی بیمارستان و ... و من به "مسعود" فکر می کردم که دانش آموز عاشق مدرسه عشق بود . خوشابحالش

از خاطرات یك دبیر آموزش و پرورش

بازنویسی : سید رضا هاشمی

> نسبت به بچه های رزمنده احساس صمیمیت فوق العاده ایی داشتم و از همه بیشتر به مسعود . همیشه چهره اش را با لبخندی معصومانه و بادگیر آبی که به تن داشت به یاد می آوردم

> دردل ظلمت شب کور سویی نور می آمد از لا بلای درختان . جلوتر که رفتم "مسعود "را دیدم که نشسته بود به دعا و ذکر با چراغ فانوسی که کنارش زیر درختی نهاده شده بود . جلوتر نرفتم دلم نیامد خلوت شبانه را به هم بزنم سوز می زد و زمزمه می کرد

به یاد یك شهید بسیجی

"آن یار که زار چون شمع گریست پروانه شد و در آتش هجران زیست روزی که سراغ او گرفتم گفتند جز بال و پر سوخته اش اثری نیست "

تولاله بودی ، سرخ تر از خون ، مسافر جاده های آسمان ، تو رفتی بر هودجی از نور ومرکبی رهوارتر از عشق .

پرنده کوچك پر شکسته اوج شکوه پروازت بر شیخ ارتفاعات سر بر کشیده شهامت بود و حضور ایستاده پر گشادنت .

در پژواك آخرین کلامت نمی دانم چه گفتی ولی هر چه بود خدایت شنید و جوازت را داد .

نه یك بار بلکه هزاران بار در استغاثه ها و ناله هایت ، اشك ندامت گناه ناکرده از چشمه ی سرشك افشاندی ، مرغك خوش آوای من پریدی با یك لحظه شکفتن تا بی کران هستی . هنوز لبخندت ، مهربانی و تواضع دوست داشتنی ات در بایگانی ذهنم شعله می کشد . تو شهیدی و دل کنده از خاکدان زمین و زمان . تو به سوی فردوس برین بال گستردی و از این دیر خراب آباد رهیدی . تو از جام بلورین فیض ابدی می نور نوشیدی و نوشداروی جانها ، شهادت عاشقانه را در رزمگاه خونین شاخ شمیران لاجرعه سر کشیدی . گوارا یت باد لباس سفید حجله شور نشستن و تبسم جاودانه زدن بر بام بلند ملکوت .

هر روز و هنوز می بینمت ایستاده بر سینه کش ارتفاعات عشق و لبخنده سبزت در گرهدشت جنوب .

ای جاودانه میدان سر باختگی و جنون ، تو به کمال " عند ربهم یرزقون " رسیدی و ما هنوز اندر خم یك کوچه . دریغا فراموشمان کنی ، قاصدك دشتهای شقایق ، نرگس خمار نشسته ی چشمان نازنینت همیشه در صحن دلم پایدار است .

> تو شهیدی و دل کنده از خاکدان زمین و زمان . تو به سوی فردوس برین بال گستردی و از این دیر خراب آباد رهیدی . تو از جام بلورین فیض ابدی می نور نوشیدی و نوشداروی جانها ، شهادت عاشقانه را در رزمگاه خونین شاخ شمیران لاجرعه

> تولاله بودی ، سرخ تر از خون ، مسافر جاده های آسمان ، تو رفتی بر هودجی از نور ومرکبی رهوارتر از عشق . پرنده کوچك پر شکسته اوج شکوه پروازت بر شیخ ارتفاعات سر بر کشیده شهامت بود و حضور ایستاده پر گشادنت

دریا
در
دوشنبه منتشر می شود

جدول (۴۰۹)

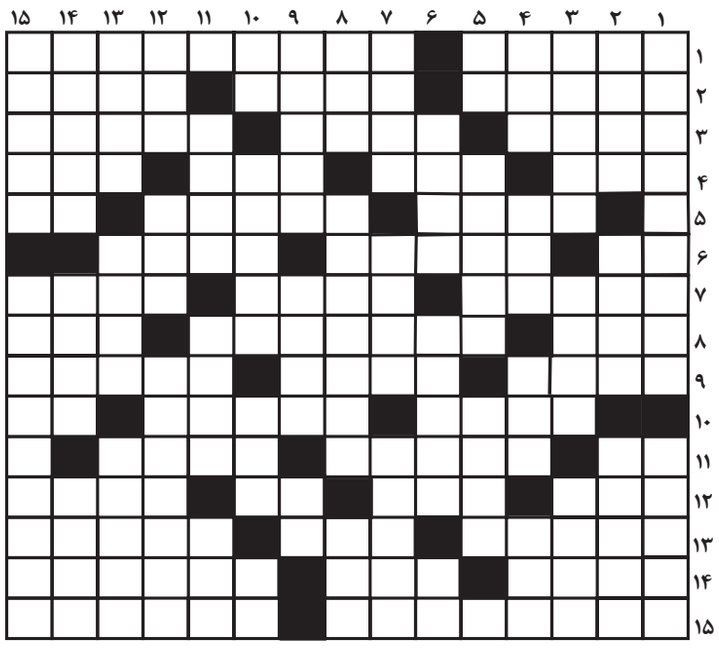

افقی:

۱ - آتشی که از رعد و برق شدید تولید شود ، آذرخش - نهمین پادشاه سلسله هخامنشیان

۲ - محل ذخیره کالا - کاربلد ، ماهر - کافر

۳ - هلاك شدن - افراد اصیل و خوش گوهر - مصیبت ها و آسیبها

٤ - بند - پارچه یمانی - خشن و ناهموار - آب دهان

٥ - کامل شدن - ناپیدا - قصد و اراده

٦ - جای مهر و کین است - اخمو - انبر کوچك

۷ - روستا - کوه ها - شهری در استان آذربایجان شرقی

۸ - امر به یافتن - اداره تابع سازمان نیروی انتظامی - بلی

۹ - چیره شدن - دردناك - مرحبا

۱۰ - شهری در افغانستان - دومین دوره از دوران سوم زمین شناسی - محل

۱۱ - عزیز عرب - آواز بلند ، بانگ - شکارچی

۱۲ - قصد و آهنگ - جای خالی از اغیار - انجیر - جان و روان

۱۳ - دستگاه پخش صوت جیبی و قابل حمل - ویرایش - درودگر

١٤ - تو و درون - کتاب آسمانی مسلمانان - کلمه نفی برای بازداشتن کسی از کاری

۱۵ - پس از مقام رهبری ...عالی ترین مقام رسمی کشور است - عنصر شیمیایی فلزی که برای تهیه آلیاژها به کار می رود .

عمودی:

۱ - داستان نویس ایرانی با آثاری چون سگ ولگرد ، سه قطره خون - روشنایی

۲ - کمبود گویچه های سرخ خون - جامه و تن پوش - واقع در طبقه وسط

۳ - بندگی ، پرستش - بی خرد و نادان - گدایی

٤ - صدای ناقص کلاغ - راه و اسلوب - جهت و جانب - مخترع تلگراف

٥ - شامل همه می شود - کم قطر و نازك - کشوری در منطقه خاورمیانه

٦ - انعطاف و هماهنگی - زبان باستانی مردم ایتالیا - شهر ایستاده !

۷ - بزرگوارتر - مردان - کرایه خانه

۸ - ماه هفتم از سال هجری قمری - تازه به وجود آمده یا به کار افتاده - نوبت بازی

۹ - طول - بمب وحشتناك - حل کننده رنگ

۱۰ - زمان خفتن - ریش سفید و کدخدا - سفارش و پند

۱۱ - به جهت ، به خاطر - قلب قرآن - گلابی

۱۲ - ابزار فالبینی - ماهوت پاك کن - گیاه رنگی - پیامبر

۱۳ - پوست کن - ترس - مقام ها ، رتبه ها

١٤ - نامی برای خانم ها - موفق - گشادگی بین دو کوه

۱۵ - همواره ، ادامه دهنده - خانه خدا .

دعوت به همکاری
به تعدادی بازاریاب خانم و آقا با روابط عمومی بالا و پورسانت عالی نیازمندیم
همراه: ۰۹۱۷۱۵۹۱۵۹۲

WWW.DaryaNews.ir
اولین پایگاه اطلاع رسانی دریانیوز
با جدیدترین اخبار و مطالب خواندنی

مژده
سالن آرایش و زیبایی سبزپوش
ارائه کلیه خدمات آرایشی ، تزئینات کامل عروس با تخفیف ویژه ، با بهترین متد جدید انواع لایت ها و کوپهای فانتزی طراح ابرو و شمع صورت
بندرعباس ، خ دانشگاه ، طبقه فوقانی املاك کاخ تلفن : ٦٦٧٦٤٦٠

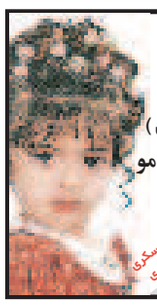
زیباسرای پرنیان
PARNIAN
(عروس ساحل سابق)
● خدمات آرایشی ● گریم عروس ● کوتاهی مو
● های لایت ● لولایت ● کوپ
با مدیریت : خانم عسکری با ۲۵ سال سابقه کاری
بندرعباس : گلشهر شمالی ، بلوار نواب صفوی
خیابان کوشا ، کوچه کوشا ٤ پلاك ۹ تلفن : ٦٦٦١٣٧٦

سالن زیبایی ملودیا (مژده)
با تخفیف ویژه نوروزی
◄ با بهترین متد جدید
◄ عروس خانمها می توانند نمونه کار قبل و بعد از میکاپ ما را ببینند ، بعد تصمیم بگیرند
◄ کیفیت ونوآوری و رضایت شما هدف اصلی ماست .
◄ برای یکبار هم که شده زیبایی را با ما تجربه کنید .
آدرس : خ رسالت- روبروی اتکا- جنب پارك صفا -ساختمان آیدین
تلفن : ٦٦٨٢٩٠٢ (صبح ها و روزهای تعطیل باوقت قبلی)

کانون ترجمه
✓ انگلیسی - عربی - آلمانی - فرانسه ✓ رسمی - غیررسمی - دانشجویی
✓ با تائید دادگستری - وزارت خارجه - سفارت
بندرعباس - گلشهر - ٤ راه رسالت - ساختمان بنیاد - طبقه همکف - زبانکده پردیس -
کانون ترجمه ٦٦٨١٧١١

آموزشگاه آرایش و پیرایش گل آرا به مدیریت خانم امیری
با مجوز رسمی از سازمان آموزش فنی و حرفه ای کشور
ثبت نام می نماید
◄ اولین آموزشگاه در استان هرمزگان با بیش از ۳۰ سال آموزش موفق
◄ دارای چندین تقدیر نامه از سازمان آموزش فنی و حرفه ای استان و کشور
◄ داور تخصصی در دو دوره جشنواره الگوهای برتر استان و کشور
◄ آموزش دوره پایه از مبتدی تا تخصصی
◄ آموزش میکاپ تخصصی و متعادل سازی چهره ها
ویژگی ها : تجربه ، تخصص ، خلاقیت ، نوآوری
آدرس گلشهر - رسالت جنوبی - خ نصر
تلفن : ٦٦٦٤١٠٩

اهدای خون مستمر پیوند دهنده قلب ها و جان ها است
روابط عمومی سازمان انتقال خون استان هرمزگان